

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاهم





خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۵۷ گنج حضور

غزل شماره ۲۱۴۲، مولوی، دیوان شمس

چون بچهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

از جنس زندگی ام و شادی اصل من است چون خود را من ذهنی پنداشتم و گوش به فرمانش هستم خنده را
درونی پنهان کرده، بنابراین عبوسم، غم و درد دارم و از زندگی گله و شکایت میکنم که چرا زندگی ام کیفیت
ندارد.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
 خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

خداوند چالشی طراحی میکند برای بیداری ما که شوخی زندگیست، اما ما که من ذهنی داریم شوخی را جدی می
 گیریم و فکر می کنیم خدا سر دشمنی با ما دارد، چون در این بازی اتفاق را جدی گرفتیم، می نالیم و مشغول
 علت و معلول ذهنی میگردیم و چون راه را اشتباه می رویم، حادث، حادثی را باعث میشود به درد و غم گرفتار
 شده اشک می باریم.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
 یک طرفی اَبم ازو، یک طرفی نارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

در حالی که خداوند در سینه ما ابزاری گذاشته بنام فضاگشایی که چه در غم چه در شادی باید از این ابزار هر لحظه استفاده کنیم اگر غمی آمد آگاه باشیم غم به امر خالق آمد، که باید فضا را باز کنیم. اگر شادی آمد باز هم از خداوند بدانیم و فکر نکنیم از خودمان هست و مغرور نشویم، بنابراین اگر فضا را باز کنیم آب زنده کننده به جانمان جاری میشود و اگر فضا را ببندیم آتش درد نوش خواهیم کرد و در غم به سر میبریم.

با تُرُشانسِ تُرُشم، با شکرانشِ شکرَم
روی من او، پشت من او، پشت طربِ خارَم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

با کسانی که فضا را باز می کنند می خندم، با کسانی که فضا را می بندند، عبوسم.
هم با ترشانم هم با عبوسان، اما این وسط فرقی هست که خودشان انتخاب میکنند که با من شاد باشند یا با
من بگریند .

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش
رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

وقتی انتخاب میکنی که بخندی آسمان درونت باز می شود و هر چه در بیرون خلق کنی، نیک است و در درون شادی و در بیرون می رقصی، چون خداوند بواسطه فضاگشایی آسمان درونت را باز کرده است.

طوطی قند و شکر، غیر شکر می نخورم
هر چه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

در فضای باز شده من ذهنی بیکار می شود و فکر و عمل نمی کند و چنین انسانی خلاق است، یعنی پرهیز میکند و مراقب است چیزی را تجسم نکند تا به مرکزش راه ندهد یعنی همانیده نشود پس غیر از می خداوند چیزی نمیخورد. هر چیز یا کسی را از فضای گشوده شده دوست دارد و عشق میدهد.

گر تُرُشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا
 سکسک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

خداوند اگر به تو عبوسی داد، به من عسل و شکر داد.
 آیا خداوند به انسانهای خاصی عسل و شکر میدهد؟ مسلماً نه انسانهایی مثل مولانا چون زحمت کشیدند مسجد
 اقصی درونشان را ساختند باید شاد باشند، یعنی بواسطه فضاگشایی توانستند همانیدگی را از مرکزشان بیرون
 کنند پس رهوار و شادند و درد ندارند. اما کسی که همانیدگی دارد رهوار نیست عبوس است و درد دارد.

هر که درین ره نرود، درّه و دوله‌ست رهش
من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

هر که راه فضاگشایی را نرود در درد و پستی ناهمواریها باید بماند کسی که فضا را باز میکند به شاه راهی میافتد که از هر طرفی برود نیک می‌آفریند درون و بیرونش نیک میشود همه را از جنس زندگی می‌بیند و از درد بی خبر است.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم
حور شده، نور شده جمله آثارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

درونم آرامش، حس امنیت، قدرت، هدایت را حس میکنم درون باغی پر از زیبایی هستم که درونم بیرونم نور شده، فضای درونم باز شده، اوضاع در درون و بیرون سر و سامان یافت و خداوند از فضای گشوده شده هدایتم میکند.

هر که حَقّش خنده دهد، از دهنش خنده جهد
 تو اگر انکاری ازو، من همه اقرارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

هر کسی فضا را باز کند، خداوند به او شادی میدهد. هر کسی فضا را ببندد با من ذهنی فکر و عمل کند، یعنی خدا را انکار کرده و درد دارد و نمی‌تواند شاد باشد.

قسمت گل خنده بُود، گریه ندارد، چه کند؟
 سوسن و گل می‌شکفد در دل هشیارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

اصل ما شاد نیست گریه نیست ما مثل گل باید شکوفا شویم، مقصود آمدن ما به جهان زنده شدن است. مرکز ما جنت ماواست، مسجد اقصی ست چون همانیده شدیم و خود را من ذهنی پنداشتیم مقصود را گم کردیم.

صبر همی گفت که : من مژده ده وصلم ازو
شکر همی گفت که: من صاحب انبارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

خاصیت های فضای گشوده شده صبر و شکر است. صبر میگوید من مژده وصلم. صبر کن تا با زندگی دوباره یکی شوی. و خاصیت دیگری که شکر است، میگوید : صاحب بی نهایت فراوانی خداوند من هستم.

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو
عشق همی گفت که من ساحر و طرارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

انسانی که از عقل من ذهنی پیروی می کند، معنوی نما و بیمار من ذهنی است .
انسان عاشق از عقل و خرد فضای گشوده شده بهر مند است از من ذهنی همانیدگی را میدزدد و از مرکزش به حاشیه می راند، پس جادوی من ذهنی را باطل میکند.

روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو
گنج همی گفت که: من در بن دیوارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

دم زندگی گنج و گوهریست که در سینه ما گذاشته شده است. گنج زیر همانیدگی‌های، من ذهنی پنهان است
بواسطه فضاگشایی از مرکز عدم از مدد زندگی پنهان میشود.

جهل همی گفت که: من بی خبرم، بیخود ازو
علم همی گفت که: من مهتر بازارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

در من ذهنی از فضاگشایی آگاهی نداشتیم و در جهل و نادانی و درد و غم زندگی را زندگی نکردم، فکر میکردم
آگاهی در علم است و در میدانم‌ها، در هر چه بیشتر همانیده شدن، بهتر است.

زهد همی گفت که: من واقف اسرارم ازو
فقر همی گفت که: من بی دل و دستارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

زهد گفت از چیزها و از کسی زندگی نخواستم، تا زندگی مرا محرم اسرارش کرد.
فقر گفت از دنیا و متعلقات دست برداشتم. متعلقات را به دلم راه ندادم یعنی دلم را به او (زندگی) سپردم.

از سوی تبریز اگر شمسِ حقم باز رسد
شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

با عملاً فضاگشایی یعنی همین لحظه هر اتفاقی را، هر چیزی که ذهن نشان میدهد را شوخی زندگی بدانیم یا صدایی را که در ذهن آمده را تنها بهانه‌ای بدانیم تا فضا را باز کنیم ذهن ساکت شده و حرف نمی‌زند. فضاگشایی آسان شده و مرکز عدم میشود و گفتارم، آثارم در درون و بیرون از فضای گشوده شده بیان میشود.

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۵۸ گنج حضور
غزل شماره، ۱۲۰۹ مولوی، دیوان شمس

ای دل بی بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعت اکرام ترس
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

ای دل از تلاش و فکر و عمل از اختر نحس من ذهنی دست بردار، زیرا فکر و عمل کردن از طریق من ذهنی هم بی نتیجه است، هم تو را به درد و غم می کشاند. هم باید بسیار مراقب باشی تا با من ذهنی فکر و عمل نکنی، دلی که باید به خدا می رسید به درد و غم، رسید. زیرا از ایام، شادی می خواهی از به دست آوردن چیزی در آینده زندگی می خواهی در حالی که چیزها در آینده، زندگی ندارند. گرچه ذهن زیبایی و شادی را به تو نشان میدهد، بترس، پرهیز زیرا سرابی بیش نیست. زندگی را در همین لحظه از فضای گشوده شده بخواه. یعنی همین لحظه از وضعیت راضی باش و بپذیر و از خدا بخواه کمکت کند.

دانه شیرین بُود اگرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

نوشتن دانه همانیدگی‌ها شیرین و گوارا به نظر می‌آید و هر چه بیشتر همانیده شدن شاهانه به نظر می‌آید، اما حضرت مولانا میگوید: همین دانه دام تو می‌شود بترس چیزی یا کسی را تجسم نکنی تا همانیده نشوی تا به مرکزت راه ندهی. همانیده شدن همانا و درد و غم همانا. مراقب و ناظر باش تا همانیده نشوی.

گرچه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایّامی، تو از ایّام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

گرچه در من ذهنی فکر و عمل می‌کنی و به جایگاهی رسیدی و همانیدگی جمع کردی اما ایمن مباش بدان که خداوند دارد به تو فرصت میدهد تو فکر نکن وضعیت‌ها عوض شدند و در آینده به تو شادی میدهند، مطمئناً آرامش را نخواهی دید، زیرا از وضعیت‌ها در آینده شادی میخواهی، زندگی‌ات را به وضعیت‌ها سپردی و در آینده سرمایه‌گذاری کردی در حالی که زندگی را همین لحظه باید زندگی کرد.

لطف شاهان گرچه گستاخت کند
 تو ز گستاخی ناهنگام ترس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

ما در من ذهنی گستاخیم چون می گوییم که خدایا تو بلد نیستی تو نمی دانی و من می دانم.
 خودم در گذشته خیلی گستاخ بودم، زیرا از من ذهنی گستاخم فکر و عمل می کردم و تمام غم و دردهایی که
 کشیدم ناهنگام بود زیرا خودم را من ذهنی پنداشتم. از زمانی که آگاه شدم از جنس من ذهنی نیستم و امتداد او
 (خداوند) هستم، زیر سلطه من ذهنی نیستم آزاد شدم و رها. خدایا شکرت.

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش
آن زمان از زخم خون آشام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

اینکه در من ذهنی شکوفا شدی و می خندی که فلان جایگاه را دارم و فلان خانه مجلل دارم و فلان و فلان دارم، بترس ایمن نیستی، بترس که سقوط خواهی کرد از زخم تأیید و توجه از زخم ابروی مصنوعی از زخم نوش شیرهای گذرای جسمی، بترس.

ای مگس دل، با لب شکر مپیچ
چشم بادام است، از بادام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

پس شیره گرفتن از هر چیزی که ذهن نشان میدهد، ما را مگس دل کرده است هر چیزی که ذهن نشان میدهد هم زیبا و هم شیرین جلوه میکند، اما از زیبایی و شیرینی که ذهن نشان میدهد پرهیز، زیرا سراب است میخواهد تو را به دام بیاندازد. پرهیز یعنی تجسم نکن تا به دلت راه پیدا نکند.
با سپاس، زینب از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین
ابیاتی از برنامه ۹۵۶ گنج حضور، غزل ۵۶۷
به نام خداوند عشق

نباشد عیب پرسیدن تو را خانه کجا باشد
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

مولانای عزیز با این سوالی که از روی ذهن و از روی افکار همانیده شده نیست پرسشی را مطرح می کند که
خانه خداوند کجاست؟ در واقع سوالی و جوابی از خود با مرکز عدم که می توانیم با هوش و زبان خودمان
پاسخش را بشنویم .

خانه خداوند دل و درون خالی از هر نوع همانیدگی هاست و دل پر از نور و بر الهی است که سالیان سال است
که از آن دور مانده ایم. و او منتظر دل‌های پر از نور و بر ماست. دلی که از زمان الست پر از نور عدم بوده است و
آن اقبال نیکوی ماست و نگهداری از مرکز عدم کار ما، که با پذیرش اتفاق لحظه صورت می گیرد .

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

ور پرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

سوالات ذهنی ما را بیشتر در ذهن زندانی می سازد و ما را اسیر خود. باید مدتی صبر کرد تا دل و درونمان شکافته شود و آهسته آهسته به تمامی سوالات ما پاسخ داده شود. این کار خیلی آسان و راحت صورت می گیرد. با تند تند فکر کردن و پریدن از یک سوال به سوال دیگر ذهنی این راه ساده و آسان را بیشتر سخت و پیچیده می سازیم .

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

وقتی که دهانمان از اقبال او یعنی از شادی های بی سبب و لطف و عنایت های بی شمارش و ثروت های هنگفتش شیرین شود، دیگر خوشی های کاذب و زود گذر این دنیای مادی از جمله تأیید و توجه گرفتن از مردم و دیده شدن که برایمان خوشایند و با ارزش جلوه می کرد، اثرش را از دست می دهد.

خروش و جوش هر مستی ز جوش خم می باشد
 سبکساری هر آهن ز تو آهن ربا باشد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

اگر چنانچه گاهگاهی شادی بی سبب به سراغمان می آید و بی دلیل شادیم و در لحظه جاری می شویم و از فضای گشوده شده بهره مندیم، این مستی و این شادابی از جوش و خروش می ایزدییست که تمامی درون ما را احاطه کرده است و با ما زندگی می کند. و اگر خداوند در درون ما زندگی نمی شد، حرکت و پویایی و اتصال و وحدت مجدد با او صورت نمی گرفت .

و اگر احیاناً جهان ما را به سوی خود می کشد باید بدانیم که: این اتصال را خودمان قطع کرده ایم و فقط در نقش ها گم شده ایم. و فقط نقش ها را می بینیم و به عبارت دیگر تحرک و پویایی هر انسان از مستی و خرد و عشق الهی است .

گر نخواهم داد خود ننمایم
چونش کردم بسته دل بگشایم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

مولانای عزیز از زبان زندگی به ما می گوید که: اگر نمی خواستم شما را از شادی بی سبب بهرمنند سازم، اصلاً مزه آن را به شما نشان نمی دادم. و حال اگر شما بسته دل شده اید و این شادی ها را دریافت نمی نمایید، بدانید که فضای در برگیرنده خود را بسته اید و فضا بندی و جنگ و جدال و ستیزه با من را آغاز نموده اید.

و به جای شادی بی سبب غم و اندوه همانیدگی ها و عقل من ذهنی را در پیش گرفته اید و فکر و عمل می کنید و زندگی. فضا را باز کنید تا برکاتم را به شما ارزانی دارم.

خریدی خانه دل را دل آن توست می دانی
هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

پروردگار مهربان تو خوب می دانی و من هم خوب می دانم که این دل و هرچه در آن است از آن توست، تو
صاحبخانه اصلی دل و درونم می باشی تو کدخدایی و فرمانروا، هر آنچه در درونم انباشته کرده‌ام بینداز و درونم
را پاک و مبرا گردان .

خود ندارم هیچ به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

و تو ای خدای مهربان این را خوب می دانی که: من هیچ چیزی ندارم و فقط در توهم ذهن همانیده خود را
 همدان و همه چیز دان می دانم و صاحبخانه در حالی که مانند الف از هر چیزی و از هر شادی زود گذر لختیم . و
 این توهمات دانستن های ذهنی نمی تواند به من زندگی و حس خوشایندی را القا نماید، اصل زندگی از آن
 توست که از سر چشمه ازلی تو می جوشد.

اندرین آهنگ منگر سست و پست
کاندرین ره صبر و شق انفس است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶

هدف و مقصود زنده شدن به زندگی و عشق به معبود و فانی شدن در راه او سست و بی ارزش و آسان نیست و آسان به دست نمی آید با چشم حقارت من ذهنی نگاه مکن، بایستی درد هوشیارانه کشید بایستی از همانیدگی ها لا شد و مرکز و درونمان را از هر انباشتگی و از هر کینه و از هر حسادت و از هر رنجشی خالی کرد. صبر لازم دارد و "شق انفس" که همان دردهای من ذهنی است که باید هوشیارانه از آنها گذر کرد و عبور.

اشاره دارد به آیه ۷ سوره نحل

بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدانها نتوانید رسید حمل می کنند، زیرا پروردگارتان رؤف و مهربان است.
این خود بار حضور است و بار حضور را باید همراه با درد هوشیارانه به شهر یکتایی برسانیم.

مگریز ای برادر تو ز شعله های آذر
 ز برای امتحان را چه شود اگر در آیی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

به خدا تو را نسوزد رخ تو چو زر فروزد
 که خلیل زاده ای تو ز قدیم آشنایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

ای دوست عزیز که الان این پیغام را می شنویی و یا می خوانی: از شعله های درد هوشیارانه فرار مکن. برای یک بار هم که شده امتحان کن. یک بار بی مرادی را با گوشت و پوستت درک کن. درد هوشیارانه را با دل و جان خریدار باش. به خداوند سوگند تو را نمی سوزاند، صیقلت می دهد و درونت را باز می کند. و از شادی های بی سببش بهره مند می سازد. و از هر نوع همانیدگی آزادت می گرداند. رخ بیمارگونه و زرد گون تو را سرخ و سفید و روشن می کند. چرا که تو خلیل زاده ای و از جنس خودش و آشنای دیرینه خودش که در زمان عهد الست با هم هم پیمان شده اید.

عشق از اول چرا خونی بود
تا گریزد آنکه بیرونی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق برای چیست؟ ربرای درد هوشیارانه کشیدن است و برای پرهیز و صبوری را پیشه کردن است و برای از دست دادن همانیدگی ها و اتحاد مجدد با خداوند و از جنس او شدن است، که هر کسی که از جنس عشق و از جنس خداوند نیست و تاب و تحمل درد کشیدن های هوشیارانه را ندارد، بیرون برود .

خمش، کوته کن ای خاطر که علم اول و آخر
بیان کرده بود عاشق چو پیش شاه لا باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

ای من ذهنی خاموش باش و کوتاه کن و دیگر حرف مزین و ادامه مده. و این را خوب بدان که: علم و خرد و آگاهی اولیه مان از آن اوست که با دانش و خرد ایزدی اش پا به این جهان مادی گذاشته ایم. و انتها و آخر ما هم از اوست. بایستی لا شویم و هیچ و عاشق و همانیدگی های مان را در راه زنده شدن به او قربانی کنیم. اول ما اوست و آخر ما هم خود اوست .

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند .

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی ست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید .
خیلی ممنون ، خدا نگهدار شما .

زهرا سلامتی، از زاهدان



آقای جعفر از شیراز



سلام و دُرودِ فراوان، به پدرِ معنوی، جنابِ آقای شهبازی و سایرِ دوستانِ گنجِ حُضوری ام.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
-مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیتِ ۳۶۱۱-

ای انسان، تو هُشیاری و امتدادِ خداوند هستی و افکارِ تو و مَنِ ذهنی تو، جایگزینِ این هُشیاری شده. بنابراین
بیا خودت را پیدا کن و بیهوده در این وادیِ هیچ و پوچ که از ذهنِ تو می آید، متاز.

در این تحقیق، با شما عزیزان ابیاتی را مرور می کنیم که ما مَنِ ذهنی نیستیم، ما هُشیاریِ خداوند هستیم که مَنِ
ذهنی آمده و این هُشیاری را پوشانده و نهایتاً باعثِ هلاکِ ما می گردد.

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا بینی ذات پاک صاف خود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰-

خودت را از هم هویت شدگیها جدا کن تا گوهر وجود خدایی ات پیدا شود.
تو توصیف و صفات خارج از خودت نیستی، بلکه وجود تو الهی ست.

تو طوطی زاده ای جانم، مکن ناز و مرنجانم
ز اصل آورده‌ای دانم تو قانون شکرخایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۱-

ما طوطی زاده ایم؛ یعنی دنباله روی خداوند هستیم. بنابراین در راه رسیدن به خداوند و شناخت هم هویت
شدگی‌ها نباید ناز کنیم و مسیر را طولانی کنیم. در کل خداوند به ما می‌گوید: من که می‌دانم شما چه جنسی
دارید. جنس شما، هشیاری حضور است؛ پس چرا این همه تعلل می‌کنید؟

لیک موقوف است بر قربان گاو
گنج اندر گاودان، ای گنجگاو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۲

آن گنجی که همان هشیاری حضور است و در گاودان من ذهنی گیر کرده، آزاد کردن آن، موقوف بر قربانی کردن
هوای نفس و من ذهنی است.

گر نبودی با لبش، نی را سمر
نی جهان را پر نکردی از شکر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۶

بعضی از انسانها که بوی ناب خدا را می دهند، خودشان را از هشیاری جسمی بیرون کشیده اند و به هشیاری
اصیل خودشان، دست پیدا کرده اند.

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت
آندر امنِ سرمدی قصری بساخت
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

خوشا به حال انسانهایی که متوجه شدند آنها منِ ذهنی و فکرهاشون نیستند و گذشته و آینده را رها کردند و در این لحظه ابدی ساکن شدند و به هُشیاریِ حضور رسیدند. خدا را شکر که خانواده های گنج حضور در این پروسه قرار دارند.

آفتابی در یکی ذره نهمان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

اگر ما تسلیم باشیم و اتّفاقات این لحظه را بپذیریم و فضاگشایی کنیم، ناگهان آن ذره هُشیاری مان که در ذهن گیر افتاده، دهانش را باز می کند و مانند آفتاب، وسیع و بی نهایت، می شویم.

جانی ست چون شعله ولی، دودش ز نورش بیشتر
 چون دود از حد بگذرد، در خانه ننماید ضیا
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

گر دود را کمتر کنی، از نور شعله بر خوری
 از نور تو روشن شود، هم این سرا، هم آن سرا
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

هشیاری ما، مانند شعله ای ست که با هم هویت شدگی ها بیشتر شده و نور هشیاری مان بسیار کم شده است؛
 چون هم هویت شدگی ها زیاد شده، هیچ نوری در وجود و جسم ما، باقی نگذاشته است. اگر ما هم هویت
 شدگیها را کم کنیم، بیشتر از نور هشیاری برخوردار می شویم و از این نور، همه وجود و ابدیت مان، روشن می
 شود.

خواجه تو عارف بده ای، نوبت دولت زده ای
کامل جان آمده ای، دست به استاد مده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

ای انسان، تو از جنس هشیاری هستی و الآن نوبت اظهار و نمایان شدنت هست، همچنین جان تو کامل هست،
بنابر این خودت را در ذهن مبر و به حرف های من ذهنی گوش مده. استاد، در درون شماست...

و در آخر از زحمات پدر معنوی و بقیه دوستان گنج حضوری ام، تشکر و قدردانی می نمایم...

آرادمند شما، جعفر از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید